

اسناد چهره جنایت

شهادت‌نامه دکتر شهرام اعظم: زهرا کاظمی به شکل سازمان‌یافته شکنجه شده بود

۰۶/۰۴/۱۳۹۳

شهرام اعظم هستم، متولد سال ۱۳۴۴. در ایلام متولد شدم. در کرمانشاه دبیرستان رفتم و در ارومیه، دانشگاه. سال ۱۳۷۱ به عنوان پزشک از دانشگاه علوم پزشکی ارومیه فارغ‌التحصیل شدم.

خیلی زود، یعنی وقتی سال دوم دانشگاه بودم ازدواج کردم. یک مقداری فشار مالی و این‌ها... در نیروی انتظامی که تازه تشکیل شده بود و مخلوطی بود از ژاندارمری، پلیس و کمیته، به عنوان پزشک استخدام رسمی شدم؛ پزشک و افسر. یعنی رسماً درجه گرفتم. از همان سال مشغول به کار بودم. در ارومیه، اردبیل در شهرهای مختلف بودم تا روزی که منتقل شدم به تهران.

تقریباً یک سال و نیم، دو سال بود در تهران بودم. از ۱۳۷۹ تهران بودم. نکته‌ای که وجود داشت این بود که وقتی من به تهران رفتم، درجه‌ام درجه‌ی سرگردی بود. سرگرد نیروی انتظامی بودم و پزشک. بیمارستانی در خیابان بهار محل خدمتم بود که بیمارستان شماره یک نیروی انتظامی است. بیمارستان خانواده است. وقتی به تهران منتقل شدم، از لحاظ شاری بر من وارد شده بود و این‌که در تهران کسی نمی‌آید پیش یک پزشک عمومی که تازه سه-چهار سال از تحصیل شده، تهران با آن همه متخصص و بیمارستان و این‌ها. اجازه داده بودند که ما برویم در بیمارستان‌های متفاوت، در شیفت شب اضافه‌کاری بکنیم. یکی از بیمارستان‌هایی که خوب پول می‌داد - برای این‌که

یک، بیمارستان‌های بسیار پیشرفته و بسیار مجهز تهران بود و هست - بیمارستان بقیه‌الله بود. من به ستاد نیروی انتظامی‌رفتم و گفتم که من حتما شیفت می‌خواهم در این بیمارستان. از همان حدود ۶ ماه قبل از واقعه‌ی شبی که آن بیمار را که بعدا بیمار معروف شد و من فهمیدم کی است داشتم، نامه‌ای گرفتم از ستاد فرماندهی کل قوا، که من را به‌خاطر تجربه‌ای که داشتم، معرفی کردند به بیمارستان بقیه‌الله به عنوان پزشک. من هفت - هشت سال قبل از آن، همه‌ی آن مدت در اورژانس‌های جنگی کار کرده بودم و در شهرهای پرت و دور افتاده و مناطق جنگی دورافتاده، در مناطقی مثل مهاباد و سردشت و پیرانشهر و این‌ها بودم. از این جهت می‌دانستند که چون در ایران ما تخصصی به اسم تخصص اورژانس نداریم، پزشک‌های عمومی یا جراح‌های عمومی می‌آیند کار می‌کنند. می‌دانستند تبحر کافی را دارم. آن‌جا شروع کردم کار کردن. در ماه، شش - هفت شیفت شب، از ساعت ۸ شب تا صبح می‌دادیم. آن موقع نسبتا پول خوبی می‌دادند.

بیمارستان بقیه‌الله به طور عمده یک بیمارستان نظامی است، ولی به شدت تجهیز شده و هزینه‌ی بسیار بالایی در آن کرده‌اند، یعنی مثلا تصور کنید که در سال ۱۳۷۸، اولین ام. آر. آی کشور را آن‌جا داشت یا اولین اس. پی. آی. آر. سیتی کل کشور را آن‌جا گذاشتند.

به همین دلیل که این امکانات بالا را داشت، با این‌که بیمارستان مال سپاه است، ولی مردم عادی می‌روند آن‌جا. اورژانس خیلی شیک، لوکس، تخت‌های بیمارستانش خیلی لوکس بود. به عنوان مثال، یک عمل آنژیوپلاستی خیلی ساده که آن موقع توی بیمارستان معمولی ۳ میلیون تومان بود، در بیمارستان بقیه‌الله ۲۱ میلیون تومان بود. به‌خاطر لوکس بودن اتاق‌هایش، به‌خاطر لوکس بودن اتاق عمل و تجهیزاتش. با توجه به همه‌ی این‌ها پذیرش عمومی داشت. بیمارستان بقیه‌الله یک طبقه‌ی یازدهم دارد که این طبقه یازدهم طبقه‌ی امنیتی است. معمولا سران و مقامات اگر دچار مشکلی می‌شدند آن‌جا بستری می‌شدند. مستقیما می‌آمدند و می‌رفتند آن‌جا، توی اورژانس هم نمی‌آمدند. در طول ۶ ماهی که من آن‌جا کار می‌کردم، موارد خیلی زیادی بود که اصلا مستقیما آن‌ها پذیرش می‌شدند و توی پذیرش عمومی بخش نمی‌آمدند. من اصلا رفت و آمدی به آن طبقه نداشتم. من در اورژانس کار می‌کردم. دکترهای خاصی که آن طبقه بودند، کادر وزارت اطلاعات و سپاه بودند. جالب است که من آن موقع، تنها جایی که در ایران دیده بودم آسانسور کارتی است، همان‌جا بود. بدون کارت نمی‌توانستی بروی طبقه ۱۱. باید حتما با کارت می‌رفتی طبقه یازدهم، دژبان مخصوص داشت؛ حتی اگر می‌خواستی از پله‌ها بالا بروی. همه چیزش کنترل خاصی داشت. ما هم اصلا کاری نداشتم. اصلا آن‌جا نمی‌رفتیم. ولی می‌دانستیم که این‌جا منطقه‌ی ویژه‌ای است. بعضی وقت‌ها که آیت‌الله‌ها مریض می‌شوند، آن‌جا بستری می‌شوند. ولی شنیده بودم که گاه زندانی‌های معروف هم آن‌جا بستری می‌شوند. این تنها چیزی بود که درباره آن‌جا شنیده بودم. ولی بیمارهای معمولی ما، یک چیزی حدود ۷۰-۸۰ درصدشان مردم متمدن و پولدار بودند، ۱۰-۲۰ درصدشان هم ارتشی و نظامی‌هایی که همان حوالی زندگی می‌کردند و می‌آمدند. مراجعه مثل تمام اورژانس‌های دیگر تصادفی‌ها و مسمومیت‌ها و خودکشی و حمله‌ی قلبی و چیزهای مختلف بود. ولی خوب چون منطقه‌ای که در آن بودیم منطقه‌ی بالایی است، یعنی میدان ونک و آن مسیر، بیمارستان‌های زیادی هم دورش هست. معمولا کسانی آن‌جا می‌آمدند که حتما یکی از این دو دسته باشند، یا خیلی پولدار باشند یا ارتشی و نظامی باشند؛ و الا آن‌جا نمی‌آمدند، چون خیلی برایشان گران تمام می‌شد.

یک نکته که باید این‌جا بگویم این است که اصلا معمول نبود بیمارهایی را که از زندان منتقل می‌شدند بیاورند اورژانس. و الا آن‌ها مستقیما می‌رفتند بخش امنیتی. آن شب به دلیل این‌که این بیمار در کما بود، قاضی کشیک مستقیم -خواست کرده بود که در اورژانس پذیرش بشود. مثل همه‌ی بیماران دیگری که اعزام می‌شدند. چون از

جا ^ مختلف می‌آمدند. بیمارستانی بود که از نقاط مختلف اورژانس برایش مریض می‌آمد. آمبولانس آمده بود، پرستار پذیرش کرده بود، بعد پرستار من را خواست. کاغذی بهم داد که بیماری است که از زندان آمده. این هم برای من جلب توجه نمی‌کرد. ولی بیمار کاملا بی‌هوش بود. این توی شرح حال هم بود. ولی در برگه‌ی اعزامش نوشته بود خونریزی معده. برگه اعزام توسط بهداری اوین امضا شده و قاضی کشیک امضایش کرده بود. اسم قاضی کشیک متاسفانه یادم نیست. ولی چیزی که دقیقا توی ذهنم هست، این است که توسط بهداری اوین امضا شده بود و قاضی کشیک امضا کرده بود. چون خروج از زندان را قاضی باید تایید بکند. این را من بعدا متوجه شدم.



دقیقا ساعت دوازده شب ۱۳ تیر بود. ساعت دوازده شب است. اورژانس تک و تایی ندارد و خلوت است به نسبت روزهای دیگر. روال معمولا این است که قبل از این‌که بیمار را از آمبولانس بیاورند پایین، برگه را می‌دهند که پزشک پذیرش می‌کند یا نه، اگر پذیرش می‌کند... چون بعضی وقت‌ها مریض اصلا مریض آن‌جا نیست و باید بفرستندش جای دیگر... باید بروند بخش دیگری. برای همین اول می‌دهند به پزشک، من خواندم «خونریزی گوارشی»، گفتم مشکلی نیست. احتمالا یک مشکلی بوده؛ غذای بد خورده، پذیرش می‌کنم. ما او را پذیرش کردیم. بیمار را با برانکار آوردند. وقتی بیمار را تو آوردند، بیمار کاملا تا روی گردنش پوشیده بود. خانمی بود که روسری هم سرش بود، ولی سر و روی خیلی کوبیده و زخم و زیلی. کبودی روی سر و صورتش بود. مریض را بردند توی یکی از کیوبیک‌های معاینه گذاشتند. با توجه به برگه، یک پیش‌داوری در ذهن پزشک ایجاد می‌شود که بیمار برای چی آمده. من به پرستار گفتم برو لوله ای که از بینی به معده می‌رود برایش بگذار تا من بیایم معاینه کنم، که ببینیم علت خونریزی معده چیست.

یک ملافه تا بالای سینه انداخته بودند و سر و صورتش خونی بود. به وضوح مشخص بود. به عنوان یک ناظر که او را دیدم، اولین چیزی که به ذهنم خطور می‌کرد این بود که این کتک خورده. این سر و صورت انگار تریلی از رویش رد شد ^م نه کتک خورده. یک همچین حالتی. یعنی روی صورتش زخم و زیلی بود. زخم‌هایی که کاملا کبودی و ورم‌کردگی روی سر و صورت را می‌دید. روسری دور سرش پیچیده شده بود. روسری کاملا بسته بود. یعنی انگار این

آدم نه شده بود. پرستار صدا زد گفت: دکتر این لوله تو نمی‌رود. من که رفتم، دیدم این به اصطلاح استخوان بینی که یک حالتی دارد به صورت زاویه دو تا استخوان کنار هم، کاملا تخت شده بود، یعنی کاملا شکسته بود. دست می‌زدی خرچ خرچ می‌کرد و معلوم بود که استخوان شکسته. خب از آن جا نمی‌شد لوله را فرو داد تو. به اجبار از راه دهان این کار را کردیم. لوله‌ی متفاوتی است، پروسه‌ی متفاوتی است. لوله از دهان گذاشتیم.

اگر نوشته نشده بود خونریزی معده و نمی‌خواستیم این لوله را بگذاریم هم کاملا می‌شد متوجه شکستگی دماغش شد. یعنی اصلا وقتی که نگاه می‌کردی اینها همه مشهود بود دیگر. صورت کاملا زخم و زیلی است. ناحیه‌ی چشم کاملا کبودی داشت؛ چشم سمت راستش. کبودی‌های تو سر و صورت و زخم و زیلی‌های خراش مانند و... خیلی خیلی له و لورده؛ مثل بوکسرهایی که بعد از مسابقه می‌بینید، ورم می‌کنند. به این حالت. بعد ما لوله را گذاشتیم چیز زیادی نیامد. یعنی خون زیادی نبود. شست و شو هم که دادیم- به اصطلاح می‌گوییم "لاواژ"، مایع می‌دهیم برمی‌گردانیم ببینیم چی هست- خونی نبود. لخته‌هایی بود که انگار بلع کرده. حالا خون دماغ شده بلع کرده، چیزی بیرون آمده، یک چنین حالتی. خب این از شکستی بینی و این‌هایی که دیدم. بعد دیگر من تمرکز کردم روی مسئله‌اش. خب کسی با این درد؛ داری هی دستکاری می‌کنی، هی دماغش را لوله می‌کنی، باید واکنش نشان بدهد دیگر. معلوم بود که این توی کمای عمیق است. راصلا واکنش نشان نمی‌دهد. برای همین، اولین کاری که به‌عنوان پزشک اورژانس می‌کنی این است که بگردی دنبال این که خب اتفاق چی است. یک سری آزمایش‌های قند و کلسیم و این‌ها را می‌فرستی. بعد دنبال مسئله‌ی هماتوما. توی هماتوما پس سر یک خونمردگی دارد، خونمردگی که نه، خون توش بود. یعنی برجستگی کاملا نرم پشت سر. در حقیقت مثل تاول بزرگ. پوست برآمده بود؛ دقیقا برجسته. این اتفاق در صورت ضربه می‌افتد. وقتی من مریض را لمس می‌کنم، اولین چیزی که به ذهنم می‌آید یک ضربه‌ی مستقیم به جمجمه است و اولین فکری می‌کنم این است که وقتی این خون بیرون هست، تو هم هست دیگر. جمجمه یک توپ بسته‌ی استخوانی است، یک رویش خونریزی کرده، این قدر هم واضح. اولین فکری که می‌کنی این است که اگر این شکسته، آن تو چی است. وقتی مریض بیهوش است می‌دانی مریض رفته. می‌دانی جمجمه شکسته.

مریض همراه با دو تا خانم، یک آقا و یک راننده آمده بود. خانم‌های مامور زندان آورده بودندش، یک آقا و یک راننده بودند. آن آقا نمی‌دانم کی بود اسم و این‌ها که نه ولی لباس‌های یونیفورم سازمان زندان‌ها را داشتند. یعنی آرم یونیفورم دار سازمان زندان‌ها را داشتند. خانم‌ها چادر داشتند ولی روی سرآستین مانتوهایشان درجه داشت. سازمان زندان‌ها درجه‌هایشان مثل نیروی انتظامی است ولی هیچ ارتباطی به هم ندارند. چون من هم نظامی بودم، می‌دانستم. خانم‌ها احتمالا هر دویشان استوار بودند؛ یعنی یک چیزی در آن رده. یعنی درجات بالا نبودند.

فکر می‌کنم آقا آمده بود فقط برایشان حمل کند. یعنی با راننده استرچر را آورده بودند. پرسیدم که این چرا وضعیتش این جور است؟ گفتند: صدمه دیده. تصادف دیده، زندانی است. شما وقتی ۸ سال، ۱۰ سال توی محیط نظامی کار کرده باشی، می‌دانی مساله‌ی حراست و اطلاعات، ضداطلاعات چیست. معمولا نه شما زیاد سوال می‌کنی نه دنبال سوال می‌گرددی. من که پزشک عادی نبودم. باید برای کارت چیزهایی بدانی، ولی می‌دانی که نمی‌توانی بپرسی. دقیقا می‌دانی که بعضی چیزها را نباید جلوتر از حدی بروی. یعنی مجبور بودم روی معاینات خودم قضاوت کنم و جالب است که من به همین نکته اشاره کردم. به یکی از خانم‌ها نشان دادم که این جا می‌گوید خونریزی معده، اما این معده خونریزی ندارد. من اگر می‌دانستم قصه این است، مریض را پذیرش نمی‌کردم. چون به نظر من این مریض به جای این که بیاید این جا، ناند می‌رفت بیمارستان میلاد. برای این که آن جا مرکز مجهزتری برای جراحی‌های مغز و اعصاب است تا این جا. الان بچه زنگ بزنم که آن-کال جراحی اعصاب یا رزیدنت‌های جراحی اعصاب بیایند. اگر می‌دانستم اصلا پذیرش نمی‌کردم. سها غری که می‌توانستم بزنم این بود که چرا پزشک امضا کننده تشخیص غلط داده و چیز دیگری نوشته.

بعد ^ ب ماجرا تا این‌جا، تقریباً یک ساعتی طول کشید. منشی بخش من را صدا کرد. او تنها مریضی نبود که آن‌جا بود. مریض‌های دیگر هم بودند. من باید می‌رفتم بین مریض‌ها تا به آنها برسم. در این بین که داشتم این‌ور آن‌ور می‌رفتم، منشی من را صدا زد که تلفن با شما کار دارد، تصور کن که شما یک مریض بدحال داری که خودت می‌دانی مریض در حال مرگ و در کمایی است، سه چهار تا مریض غرغروی پولدار داری که شب خوابشان نمی‌برد، اعصاب خرد است، تلفن کارت دارد، به منشی گفتم کی است تلفن؟ گفت دادستانی، دفتر دادستانی. این‌ها چیزهای غیرعادی است که همه چیز را عوض می‌کند. یعنی این از شب‌های معمولی کشیک من نیست. گوشی را برداشتم. آقای از آن‌ور خط گفت شما؟ گفتم من پزشک اورژانس هستم. گفت اسم و مشخصات و درجه و این‌ها، گفتم من مشخصات و درجه‌ام این‌هاست. می‌توانم بدانم شما کی هستید؟ گفت من از دفتر دادستانی صحبت می‌کنم، شما مریضی را پذیرش کرده‌اید که از زندان اوین آمده. می‌خواستم ببینم پیشرفتش در چه وضعیتی است. اسمش را نگفتم. فقط اسم دفتر دادستانی را گفتم. من دقیقاً شرح حال را گفتم. گفت تسهیل کنید. تا جایی که می‌توانید تسهیل کنید، هرکاری که می‌خواهید هم ما می‌توانیم کمک کنیم. گفتم کمک که نه، من زنگ زده‌ام آن-کال جراحی اعصاب، گفته‌ام بیاید. آن-کال کشیک‌های متخصصی هستند که رزیدنت نیستند. می‌روند خانه، بهشان زنگ می‌زنی می‌آیند. آن‌هایی که می‌مانند توی بیمارستان معمولاً دانشجوی هستند. دانشجویهای جراحی‌اند. من حتی زنگ زدم به آن-کال که بیاید. چون می‌دانستم این به احتمال ۹۰ درصد باید برود جراحی، اتاق عمل. باید جمجمه را باز کنند. برای همین زنگ زدم و خودم باهانش صحبت کردم. [دادستانی]گفت باشه. می‌خواست در جریان قرار بگیرد. این از این‌جا. من بعد از این‌که این استرس قضیه را متوجه شدم، دوباره تماس گرفتم با دانشجوی رزیدنت سال چهار جراحی اعصاب که آقای دکتر صفی‌آرین [سرهنگ سپاه]، چطور است قصه‌ی این مریض؟ گفت خودت باهانش برو توی سی.تی.اسکن. گفتم آخر دکتر دیگری که همراه من است توی اورژانس، الان شیفت استراحتش است. گفت بیدارش کن ولی خودت با این بیمار برو. ما با پرستار پاشدیم رفتیم. این‌ها گزارش‌هایش توی پرونده هست.

صفی‌آرین این توصیه را کرد برای این‌که مریض بدحال بود. هر لحظه ممکن بود برود. ایست تنفسی بکند. مسئله‌ی امنیتی اش نبود حداقل در آن مقطع برای دکتر صفی‌آرین. چون نمی‌دانست مریض کی است. اگر هم می‌دانست، استرسش فقط برای وضعیت بیمار بود.

گفت برو برای سی.تی.اسکن و بالای سر مریض باش. رفتیم سراغ مریض. حالا یک پرانتز باز بکنم. یک پیشینه‌ای را باید توضیح بدهم در مورد کلاس‌های بازآموزی پزشکان. پزشکان در ایران برای این‌که پروانه‌شان برقرار بماند، باید با شرکت در کنگره‌ها و سخنرانی‌ها در سال یک مقداری امتیاز جمع بکنند. ماه قبل از همین قصه، کنگره‌ای در سنج برگزار شده بود که ما رفتیم در آن شرکت کردیم، با تعدادی از بچه‌هایی که بودند اتاق گرفتیم. توی هتل و با هم بودیم. می‌رفتیم سر کنگره و برمی‌گشتیم. این را داشته باشید. خدمه و نرس و من تخت را هل می‌دهیم، داریم می‌روییم از اورژانس بیرون به سمت رادیولوژی و سی تی اسکن، یک‌هوا من دو تا از دکترهایی را که با هم توی کنگره در هتل هم‌اتاق بودیم دیدم، حال و احوال و این‌ها. توی این حال یکی از دکترها یک جوری شد. مریض من را دید. حالا هنوز من اسم را نمی‌دانم. یک حالتی شد.

آن دو تا این‌جا کار نمی‌کردند. یکی از فامیل‌هایشان، سگته کرده بود و آمده بودند مریض را آورده بودند این‌جا. می‌دانید که توی ایران فامیل دکتر داشته باشی، حتماً باید بیاید. آن‌ها برای خودشان مریض داشتند. توی کریدور دیدمشان. توی بیمارستان هیچ کاری نداشتند، می‌دانستند من آن‌جا کار می‌کنم، ولی نمی‌دانستند که من شیفتم. یک لحظه به پرستار ☺ شما بروید، من می‌رسم. از جلوی این‌ها که رد شد این دوست ما نتوانست تحمل کند. بالاخره وقتی ۴ روز با کسی - سفر و حضر باشی می‌دانست من با این‌که نظامی‌ام کمی هم قابل اعتمادم. گفت می‌دانی این کی است؟

گفتند: «از زندان آورده‌اند. گفت من بودم که دستگیرش کردند. گفتم کجا؟ گفت این تظاهراتی بود جلوی در اوین همین هفته‌ی پیش، چهار پنج روز پیش... این دوست ما خانه‌اش همان حوالی بود. گفت یک تظاهراتی بود، تجمعی بود که من آن جا آن دور و بر بودم. دیدم که این را گرفتند. از نزدیک قشنگ دیدمش. برای همین قیافه‌اش را کاملاً یادم است. داد می‌زد که من ایرانی نیستم کانادایی‌ام، من اصلاً شهروند کانادام. دستگیرش کردند و بردنش. برای همین وقتی من دیدم همین جوری مات ماندم که به این قیافه در آمده. این جا بود که چیزی تو ذهن من کلیک کرد. حالا هنوز کانادا نمی‌داند که این دستگیر شده، ولی این دوست ما از آن جا که می‌آید بیرون، می‌رود به سفارت کانادا زنگ می‌زند. باز به صورت ناشناس زنگ می‌زند صدای مکالمه‌اش را هم ضبط کرده. خود این دوست ما این را می‌گوید ولی سفارت کانادا می‌گوید نه. این دوست ما همان شب به سفارت کانادا زنگ می‌زند. ولی سفارت کانادا انکار می‌کند. دوست ما آمده و تلفن زده و ادعا می‌کند که صدای تلفنش را هم ضبط کرده، از تلفن عمومی زنگ زده و این را بهشان گفته. در تاریخ دقیقاً همان شب سیزدهم یا چهاردهم [تیر] یا همان شب یا روز بعدش. این را دقیقاً خاطر نمی‌ست. پس کانادا در آن تاریخ می‌دانسته، ولی ادعا می‌کند که هفته‌ی بعدش می‌دانسته، حالا یا تلفنچی قصور کرده یا تلفنچی نبوده یا پنهان می‌کنند. بالاخره از این کارهای سیاسی است.

این دو نفر بعد از این که می‌بینند به این وضع افتاده و در بیمارستان است به سفارت زنگ می‌زنند. چون آن جا اصلاً هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد. من یک چیز را بارها گفته‌ام. من آدمی بودم که قبل از آن حادثه، در اورژانس جنگی کار کرده‌ام، شل و پل زیاد دیده‌ام، یعنی کسی پایش قطع بشود، دل و جیگرش بیرون باشد... این‌ها چیزهایی نیست که من را تحت تاثیر قرار دهد. من کارم این بوده، ولی این صحنه صحنه‌ی ویژه‌ای بود برای این که یک خانم پنجاه و چهار، پنج ساله، له و لورده شده. این به شدت تحت تاثیر قرار می‌دهد. اگر بدانی که ماشین بهش زده، حرف دیگری است. بعد که می‌فهمی این کتک خورده، شما حساب بکن، در این کشورهای یک مقدار متمدن، وقتی یک بیمار آزار دیده می‌آید، همه شاخک‌هایشان یک شکل دیگر می‌شود.

حالا من هم هنوز تا آن جا هیچ حسی نداشتم. واقعیتش بی‌اغراق، من هم فکر می‌کردم بالاخره یک حادثه برایش اتفاق افتاده. چه می‌دانم... درست است از زندان آمده، ولی توی زندان زندانی‌ها همدیگر را چاقو می‌زنند. من چه می‌دانم این چه زندانی است. همدیگر را می‌زنند. من چه می‌دانم این کی است. تو ذهن من این [خانم] از زندان آمده و توی زندان کتک خورده. بالاخره همه‌ی ما می‌دانستیم که توی این زندان‌های عمومی، همدیگر را می‌زنند. این هم یکی از این کیس‌هاست؛ کتک خورده، سرش... ولی اصلاً جریان فرق کرد. اولاً این که این زندانی‌ای نیست که خیلی مدت باشد گرفته شده باشد. چهار پنج روز پیش است. یعنی شاهدی زنده‌ای دارد با من صحبت می‌کند و به من می‌گوید من بودم که این را گرفتمش. ۴ روز است. یک خانم پنجاه و چهار- پنج ساله. دقیقاً هم سن خواهر ارشد من است. این‌ها مسائل عاطفی است که آدم با آنها ارتباط برقرار می‌کند. چون این سوال معمولاً هست یک چیزهایی بهت تلنگر می‌زند. یعنی نگاه می‌کنی که این می‌توانست خواهر من باشد، همان سن و سال است. چهار- پنج روز پیش جلوی زندان... خب، مریض دارد از کریدور رد می‌شود، من باید از این‌ها خداحافظی کنم و بروم. حالا آن‌ها توی شوک مانده‌اند. من توی شوک مانده‌ام که این چی است؟ یک قصه جلوی اوین اعتراض بوده، دستگیرش کرده‌اند، گفته ایرانی نیستم. حالا ببین تمام چیزها دارد توی ذهنت عمل می‌کند، می‌دانی این دارد می‌میرد، چون تشخیص یک پزشک این است که مریض در حال مرگ است، مریضی که به اصطلاح توی معاینات من دیده بودم. وقتی ضربیه مغزی را بررسی می‌کنی، ته چشم را که نگاه می‌کنی، می‌بینی که مریض خیلی وضع ناجوری پیدا کرده. رفتیم



سُر ^ 'سکن. دیدم دو تا شکستگی روی جمجمه بود، یک شکستگی مال پس سر بود، یک شکستگی مال قسمت راست جمجمه بود و یک خونریزی داخل جمجمه هم وجود داشت که خیلی بزرگ بود.

این خونریزی خیلی وسیع بود. اول این‌که ضربه [بود]. برای این‌که دو تا شکستگی هست، یک ضربه نیست. این‌ها را همه تکنیکی صحبت می‌کنم، یعنی کارشناسی صحبت می‌کنم. یک ماشینی که تصادف می‌کند ولی توی دره می‌افتد، ضربه می‌خورد، ضربه می‌خورد، ضربه می‌خورد. این اتفاق ممکن است بیفتد. یعنی ضربه اول می‌زند یک‌جا را می‌شکند، ماشین یک ور دیگر می‌شود، یک ضربه دیگر می‌خورد، یک جای دیگر می‌شکند. یک همچنین اتفاقی. چون در دو جهت مختلف، یکی سمت راست شکستگی دارد، دو جهت مختلف. یعنی نمی‌توانیم از این صحبت کنیم که یک جسم به یک‌جا می‌خورد کنار هم دو تا شکستگی نبود.

حالا ادامه می‌دهیم بررسی کارشناسی را که چی شده. چون بعد که مریض برگشت، من مریض را در وضعیت پایدار قرار دادم. بعد معایناتم را ادامه دادم، این به اصطلاح پروسه‌ی بیمارستانی است دیگر. باید پرونده بنویسی برایش، باید شرح حال بنویسی، باید پروسه را تکمیل بکنی. اول باید مریض را استیبل بکنی، بعد بروی سراغ آن کار. من حالا از همان‌جا زنگ زدم به دکتر صفی‌آرین. گفتم دکتر این قصه این است. گفت اوکی، من می‌آیم عکس‌ها را با هم می‌بینیم. برگردانش به تحت نظر. گفتم بفرستم آی‌سی‌یو؟ گفت نه، بگذار تحت نظر باشد، چون بالا پزشک نداریم. ولی پایین خودت هستی. در اورژانس تحت نظر بماند تا من بیایم با هم ببینیم. نمی‌دانم که باهش تماس گرفته بودند یا نه. احتمال می‌دهم وقتی دادستانی با اورژانس تماس می‌گیرد، با رئیس بیمارستان هم تماس گرفته باشد.

به صفی‌آرین نمی‌گویم این کیست. اصلا من مسوول نیستم و اگر بخواهم چیزی را تاکید بکنم، ممکن است خودم را درگیر بکنم. برای همین ما اصلا در آن زمینه کاری نکردیم. برگشتم توی بخش تحت نظر و شروع کردیم به ادامه‌ی معاینات، توی دستوری که من گذاشتم برای مریض، باز همه‌ی این‌ها هست، ساعت خورده. الان حضور ذهن ندارم که ساعت‌ها را نمی‌گویم. این‌ها همه سند دارد، چون کپی‌های پرونده همه موجود است، ما داریمش. که نوشته‌ام پرستار برود برایش سوند ادراری بگذارد.

پرستار با بغض برگشت. گفت وحشتناک است این اصلا. گفت من نمی‌توانم این را بگذارم. گفت بیا خودت ببین. معمولا توی بیمارستان به خاطر مساله‌ی مذهبی و این‌ها، کارهای تناسلی و این‌ها را خانم‌ها انجام می‌دادند. یک پارگی وسیع. با یک جسمی فرو کرده بودند توی قسمت تناسلی. اصلا با خودت نگاه می‌کنی این یک دختر جوانی نیست که این بلا به سرش آمده باشد، یک خانم پنجاه و چهار، پنج ساله‌ای که اصلا تو ذهنت قرار نمی‌گیرد که این چی شده؟ شما حساب کن، پیش‌زمینه‌ها همه می‌آید روی هم. دیگر داشت داغانم می‌کرد. ما فیکس کردیم سوند را گذاشتم. سوند را از روی مثانه گذاشتیم. از مجرا نمی‌رفت. مجرا کلا به هم ریخته بود. از مجرا نمی‌رفت. مثانه داشت می‌ترکید. تا روی ناف، مثانه آمده بود بالا، پر شده بود. مجبور شدیم از بالا سوزن بزنیم که ادرار را تخلیه کنیم. بعد من همان‌جا با رزیدنت زنان تماس گرفتم. گفتم زنگ بزنیم. باز اسم می‌گویم، به خاطر این‌که ایشان هم باز افسر سپاه است. خانم دکتر معصومه خلیلی‌قره‌آقاجی. من تماس گرفتم خانم دکتر خلیلی، یک مریضی داریم این جور است. می‌شود ببینیدش. چون بخش زنان معمولا توی بخش بودند. آن‌جا بخش زنان و زایمان هم داشت. بعد از ۴۸ ساعت، ایشان آمد نوشت. باز گزارشش هست. گزارش آسیب‌های تناسلی به امضای خانم دکتر خلیلی هست. یه چیزی که می‌گویم تنها گزارش من نیست یا گزارش پرستار نیست که این اتفاق افتاده و این پارگی مجراست، همه‌ی این‌ها را ایشان خودش نوشته. بعد ساعت حدودهای سه و چهار صبح دکتر صفی‌آرین آمد توی

اورژانس و سی تی اسکن ها را نگاه کردیم و گفت نمی شود. [مجمعه] را نمی توانیم باز کنیم، چون مریض به حد کامل در وضعیت پایدار نیست. اگر بخواهیم جمجمه را باز کنیم، ممکن است خطر بیشتری داشته باشد، نگه داریم ببینیم تا صبح چه می شود. کمی نگه داریم تحت نظر بماند. دیگر چیز برجسته ای رخ نداد تا ساعت هفت که من بخش را تحویل دادم و رفتم.

وقتی آن صحنه را دیدم، بلافاصله چیزی که فکر کردم، این بود که تجاوز نبود. یک جسمی را فرو کرده اند. برای این که بدون شک خانمی که توی آن سن است، یک دوشیزه ی باکره با جنیتالیای دست نخورده نیست، خانمی است که زندگی جنسی داشته، توی آن سن، ممکن است بچه داشته باشد. حالا من این ها را آن موقع نمی دانم، بعدا فهمیدم. آن موقع نمی دانستم ایشان بچه داشته، پس بدون شک یک قضاوتی از لحاظ کارشناسی بهت می دهد که سن این مریض بهش نمی خورد که اولین بار ... بعد شما وقتی آن به اصطلاح ناحیه ی پرینوام - ناحیه ی تناسلی بین فاصله ی جلو و عقب را می گویند - همه با هم کلا پاره شده، این دیگر مشخصا این است که یک جسم را فرو کرده اند. این چیزی نیست که فقط مسئله ی نزدیکی باشد. در تجاوز این اتفاق نمی افتد. من باز به دلیل موقعیت شغلی ام، وقتی در مهاباد بودم، به مدت ۳ سال پزشک قانونی مهاباد هم بودم. یعنی من کار کارشناسی پزشک قانونی هم دارم، من تجاوز و ضرب و جرح را طبق قوانینی که جمهوری اسلامی دارد، کار کارشناسی اش را می دانم؛ یعنی دوره اش را دیده ام برای پزشک قانونی. دقیقا این ها را با جزییات، حداقل با چارچوب های قانونی می دانم که چی چطوری است. یک نکته ای را این جا اشاره کنم، در معاینه ی عمومی بدن، بعد از این که شروع به معاینه بدن کردیم، همه درب و داغان بود. ناخن های پای کنده شده، انگشت شکسته شده. من نمی دانم. ممکن است با یک ضربه ناخنش کنده شده باشد، ولی ناخنی که دارد خون می آید. نصفش. ناخن دستش یک دانه بود، ناخن های پایش ... خیلی پاها وضعش خراب بود. خیلی خراب بود. این را دیگر الان دارم می بینم که رفته ام برای معاینه ی کلی. دیگر ملحفه نیست، دارم می بینم. پاها خیلی وضعش داغان بود. کف پاها داغان. ناخن های پاها شل و پل و آویزان. خیلی وضع زنده ی کرپهی. کاملا ضرب و شتم برنامه ریزی شده و این هم باز دعوا نیست. نتیجه می خواهم بگیرم. اول این که یک سری چیزها را من به دلیل زمینه پزشک قانونی ام می دانم. ضربه کبودی ایجاد می کند. کبودی با زمان رنگش تغییر می کند. دقیقا شما می توانستی زمان را ببینی که پنج روز زمان فاصله است بین کبودی اول و کبودی آخر. یعنی ۵ روز است دارند این را می زنند. یعنی یک کبودی است مال روز اول و یک کبودی دارد که تازه است. ممکن است مال ۳ ساعت پیش باشد. قبل از این که بیاید اورژانس. در تمام بدن این مشاهده می شد. یک جایی هست خونریزی باز است. مشخص است یک زخم باز است. احتمالا عصر امروز شروع شده و درست شده. یک چیزی هست که خیلی کهنه است و رنگش دارد می رود که قهوه ای و زرد بشود و مشخص است که دارد جذب می شود خونمردگی. این ها کاملا چیزهای مختلفی است که زمان بندی مختلفی ایجاد می کند.

در حقیقت وقتی ساعت ۷ صبح شیفت تمام شد، بیمار در همان وضعیتی بود که آورده شده بود، با این تفاوت که سوند ادرار برایش زده بودیم، رگش پیدا می شد. معده اش را آزمایش کرده بودیم، تمام این ها را گزارش کرده بودیم، سی تی اسکن سر را گرفته بودیم و دکتر خلیلی هم معاینه داخلی واژینال کرده بود گزارش داده بود، دکتر صفی آیین هم گزارش خودش را داده بود. من اورژانس را تحویل دادم و رفتم بیمارستان خودمان. تقریبا حوالی ظهر، یازده و نیم - دوازده ظهر، دیگر طاقت نیاوردم. زنگ زدیم به اورژانس بیمارستان بقیه الله. خب شیفت صبح تمام شده بود. بیمارستان بزرگی است با تعداد زیادی پرسنل. منشی بخش من را به شخصه نمی شناخت. گفتم من پزشکی هستم که دیشب کشیک می دادم آن جا، ببین چطوری است، خیلی شلوغ بود و خیلی مضطرب گفت مریض را دارند دارند احیا می سدن، مریض ایست تنفسی کرده. یعنی همان چیزی است که من هر لحظه تصور می کردم بکند. ایست

تف ^ است. دیگر مغز ایستاده، کار نمی‌کند دیگر. احیا را -توی پرونده هست- حدودهای مثلا ساعت ۱۱ شروع کردند. من ۱۱:۳۰-۱۲ زنگ زدم ازشان سوال کردم، بعد ساعت ۲، یک لیستی از پزشک‌ها هست که به اصطلاح مرگ مغزی اعلام می‌کنند. اعلام می‌کنند که این مریض مرگ مغزی شده. جالب این است که ساعت دوی بعد از ظهر روز بعد از پذیرش شدن، یعنی روز پنجم، این لیست پزشک‌ها -باز این سند هست- اعلام می‌کنند که این مریض مرگ مغزی شده و توی ایران ما این را نداریم که کسی را که مرگ مغزی شده باشد با دستگاه نگاهش دارند. ولی ایشان به مدت ۱۳روز به دستگاه وصل می‌ماند. ایشان را انتقالش می‌دهند به آی‌سی‌یو، از همان‌جا توی اورژانس و مریض می‌رود توی دستگاه می‌ماند تا ۱۳روز.

آن دستگاه ساعتی چند میلیون تومان هزینه‌اش است؛ دستگاهی که تنفس می‌دهد و معمولا برای کسانی که امیدی به برگشتن‌شان هست، برای کسی که احیاش کرده‌اند، خواباندنش، فلج شده، مسموم شده، تنفسش کار نمی‌کند، وصل می‌کنند به دستگاه برای این‌که می‌دانند امیدی هست که تنفسش برگردد. ولی وقتی که طبق یک سری دستورالعمل‌هایی، پزشکان اعلام کرده‌اند که این مغزش فلت‌لاین است، یعنی کلا مرگ مغزی است، آن ساعتی چند میلیون تومان را خرجش نمی‌کنند که به دستگاه وصل باشد، هی هوا بدهد توی ریه‌اش و از آن طرف هم قلبش پمپ بزند، بشود مثل گیاه زنده بماند. دستگاه را خاموش می‌کنند و مریض ظرف چند دقیقه خفه می‌شود و می‌میرد. خفه می‌شود یعنی زنده نیست در اصل، مریض زندگی نباتی را شروع کرده، چون مرگ مغزی شده. ولی خب تنفسش را از دستگاه قطع می‌کنند. این کاری است که در ایران می‌کنند.

من آن شب کشیک نبودم. کشیک بعدی‌ام ۹روز بعد بود. ۹روز بعد، من توی بیمارستان بقیه‌الله کشیک بودم. دوباره و برحسب تصادف، آن-کال جراحی اعصابم دکتر صفی‌آرین بود. دکتر صفی‌آرین آمد. حالا ۹روز دقیقا گذشته از واقعه. ما مریض‌هایمان را دیدیم و بدون این‌که توجه او را جلب بکنم، بهش گفتم دکتر یادت می‌آید آن روز یک مریض آسیب‌دیده داشتیم، پذیرش کردیم، چطوری است؟ قصه‌اش چی بود؟ چی شد؟ گفت اتفاقا خوب است. برویم بالا با هم ببینیمش اگر وقت داری. گفتم برویم. کجاست؟ آی‌سی‌یو است. پاشدیم رفتیم آی‌سی‌یو. توی راه صحبت می‌کردیم، چیزهای علمی‌اش را برایم توضیح می‌داد و [این‌که] بالاخره چی شده و چرا باز نکردیم و هنوز مریض فلت‌لاین [دچار مرگ مغزی] است، ولی هنوز به دستگاه وصل است. ما رفتیم بالا. توی اورژانس ملافه تا روی گردن بود، ولی این‌جا دست‌ها بیرون بود برای این‌که رگ و این‌ها بهش وصل بود و ملافه تا روی سینه بود. لباس بیمارستان تنش بود و توی آی‌سی‌یو. کاملا کبودی‌ها از بین رفته بود. یعنی رنگش متغیر شده بود، در حد آن هشت- نه روز، تر و تمیزتر شده بود. سر و صورت وضع بهتری پیدا کرده بود که من همان لحظه توی ذهنم افتاد که علت این‌که به دستگاه است این است. آن روند ترمیم در زندگی نباتی ادامه پیدا می‌کند، چون بدن و سلول‌های بدن عملا زنده‌اند. در صورتی که حیات، حیات واقعی نیست، ولی آن روند کار خودش را می‌کند و این جسد تا حدودی قابل ارائه است. حتی اگر می‌توانستند بیشتر ادامه می‌دادند. از دست‌شان در رفت. قلب دیگر نکشید. یعنی بعد از آن، روز سیزدهم قلب دیگر نکشید، ایستاد، وقتی قلب ایستاد دیگر نمی‌شد هیچ کارش کرد. نمی‌شد قلب مصنوعی هم برایش بگذارند. وقتی قلب ایستاد، توی آن روز، ۱۳روز بعد از پذیرشش، دیگر سر و صدا هم بلند شده بود و [به] رئیس جمهوری [کشیده بود] و استفان پسرش هم از این‌جا داد هوار می‌کرد و دیگر روزهای آخر همه می‌دانستند این کی است. سر و صدایش بلند شده بود که این یک مورد ویژه است. خارجی است.

من کا مه : کارشناسی این را اعلام کردم و به‌طور قطع می‌توانم بگویم که شکنجه‌ی سازماندهی شده نه حتی یک دعوی سـ حولی. به‌طور سازماندهی شده، در طول یک روند سه چهار روزه، شکنجه شده. یعنی این‌که ضربات متعدد با

جز ٨ ، در گزارش‌های من هست، توی اسنادی که همراهم آورده‌ام هم هست. کجاها هست، اندازه‌هایشان، به خاطر همان مسئله‌ی پزشکی قانونی، من حتی توی اصل پرونده که نوشتم، به اندازه نوشتم. مثلا طول ٥ سانتی‌متر، عرض ٥ سانتی‌متر، از چپ، همه‌ی این‌ها به دقت هست.

وقتی رفتم با این دکتر بالا سر بیمار، این کنجاوی را با این زمینه [مطرح کردم]، نه به عنوان کیس، به عنوان این‌که، من سوال کردم که برای من خیلی جالب است که پروسه‌ی ترمیم قشنگ ادامه پیدا کرده. من این‌جوری بحث را کشاندم. خب او جراح اعصاب است. به عنوان جراح اعصاب سوال کردم که این مریض مرگ مغزی است، ولی شما نگاه بکنی، بدن خودش را ترمیم کرده، این رابطه بین سیستم عصبی با سیستم ترمیم چطوری است؟ به صورت یک سوال علمی مطرح کردم که شک و تردیدی هم ایجاد نکند. بعد او برایم توضیح داد که خب این‌ها از هم جداست. پوست زخمی است، گوشت زخمی است، این کار خودش را می‌کند. بافت، بافت ترمیمی را ایجاد می‌کند و آن‌جا مغز کاره‌ای نیست. فقط تفاوتش این است که مریض درد حس نمی‌کند. آن‌جا اگر کله‌ای بود و سری بود و مغزی هم بود، درد حس نمی‌کرد. فرق این بود. مثل گیاهی که شاخه‌اش را زخمی کنی، بعد از یک هفته خوب می‌شود. این همان اتفاق برایش افتاده بود.

سر اندام جنسی چیزی نگفتم. خب این تابو توی ایران هست، هنوز هم هست، آن موقع هم بود، خصوصا در بیمارستانی مثل بیمارستان بقیه‌الله، معمولا مردها هیچ وقت خیلی وارد نمی‌شوند، شما نگاه بکنی، از بعد از انقلاب فرهنگی هیچ متخصص زنان و زایمان مردی فارغ‌التحصیل نشده. حتی متخصصان زنان و زایمان قدیم که مرد بوده‌اند همه دارند از دور خارج می‌شوند. همه متخصصین زنان و زایمان خانم هستند. یعنی اگر آن خانم پرستار کارش را آن‌جام می‌داد و صدایش را در نمی‌آورد و آدمی نبود که تحت تاثیر قرار بگیرد، من چیزی نمی‌فهمیدم] چون واقعا با همان واکنشی که من گفتم، آمد به من گفت. یعنی اصلا انگار که در حالت شوک کمک بطلبد.

این را که می‌بینی، تنها باور کردن نیست. احساس بسیار مشمئزکننده‌ای است، چون تو بخشی از آنی. یعنی شما هیچ وقت نمی‌توانی تصور بکنی آن لحظاتی را که... یک دوستی یک بار از من پرسید که خب چی شد که آمدی [از ایران بیرون]؟ می‌توانستی بنشیننی زندگی‌ات را بکنی. خب نمی‌توانستم! اگر می‌توانستم می‌کردم. اگر فرصتی بشود از همسرم بپرسید. داشتم کاملا دیوانه می‌شدم. برای این‌که همه چیزم به هم ریخته بود. برای این‌که یک‌هوایی هویت‌م، دنیا و آخرتم، همه‌ی حساب‌هایم به هم ریخته بود، این‌جوری نباید می‌شد. من بخشی از این جنایت‌م. من دیگر چطوری فردا بیایم با بچه‌ام بنشینم سر همین میز بخندم؟! من فردا چی می‌خواهم بگویم به این؟ بالاخره من توی این خانواده هستم. چرا خانواده را آنقدر بزرگ می‌کنم؟ برای این‌که من خیلی متعهدم به همسر. یعنی نه تعهد به شکل کلاسیکش. خیلی نزدیکم... نزدیک‌ترین دوستم است. من چطوری می‌توانم صمیمیت و صداقت و انسانیت را بگویم، وقتی چشم بستم که یکی را له کردند و من بخشی ازش هستم. یعنی یک ثانیه بعد از آن تایید کردنش می‌شدم شریک جنایت. از آن لحظه‌ای که فهمیدمش دیگر نمی‌توانستم بایستم.

نکته‌ی دیگری که من را بیشتر و بیشتر مصمم کرد که دیگر پرونده‌ی این سیستم بسته است، آن شامورتی بازی بود که کمیسیون اصل نود و کمیسیون حقیقت‌یاب خاتمی کردند. من مصاحبه کردم با هر دو کمیسیون. جالب این است که آقای پ... - خیلی خنده‌دار است، اول این‌که ایشان با من هم دانشگاهی بوده، دوم این‌که از نزدیک همدیگر را می‌شناختند. وزیر بهداشت دوره‌ی خاتمی، سوم این‌که در دو تا جلسات کمیته‌ی حقیقت‌یاب با حضور ایشان با من مصاحبه کردند. نه تنها با من، با تمام کسانی که درگیر بودند در بیمارستان با پرونده خانم کاظمی. ولی با پستی تمام

اعلا می‌کنند من اصلا ایشان را نمی‌شناسم، جالب است که من با ایشان عکس دارم. تو جاهای مختلف. ما توی تبریز، توی دانشگاه ارومیه بارها با هم بودیم. بعد وقتی که ما رفتیم، دیدیم از کمیسیون‌ها چیزی در نمی‌آمد. اصل نود قانون اساسی، اصل رسیدگی به شکایات است که به مجلس اختیاراتی می‌دهد که شکایت از هر قوه‌ی دیگر، هر اتفاق دیگر را ببرند توی مجلس. رییس کمیسیون هم آن موقع آقای انصاری راد بود. محسن آرمین، عضو کمیسیون امنیت ملی بود. توی آن کمیسیون حقیقت‌یاب هم پزشکیان بود و ابطحی بود و یکی دیگر.

جالب این است که پرونده هم در اختیارشان بوده. بعد آمدند دوباره از ما خواستند که شما تایید می‌کنی؟ گفتم من نوشته‌ام آن‌جا. و جالب این است که یک انسان خوبی، در طی همان ۱۳ روزی که خانم کاظمی بیمارستان است، از تمام صفحات پرونده کپی می‌گیرد. من نیستم. این را بعدا به دست من رساندند. یک آدم خوبی که احساس می‌کند در همان زمینه‌ی بیمارستان مثل من درگیر است. ولی در چارچوب‌های اجتماعی آن قدر قدرت ندارد که علنا بیرون بیاید. نمی‌توانسته. ولی این کار خوب را آن‌جا می‌دهد. تمام صفحات پرونده. سی‌تی‌اسکن پرونده. بعد از پزشک قانونی، وقتی جسد را می‌برند پزشکی قانونی قبل از دفن شدن، از جسد عکس گرفته‌اند که برای کمیسیون ببرند. از آن عکس‌های جسد کپی برابر اصل کرده که کاملا این‌ها تاییدکننده‌ی شکنجه است. گزارش پزشکی قانونی است. این عکس‌ها جایی منتشر نشده. خارج از کشور به طور جدی من می‌توانم بگویم فقط من دارم. من هم البته الان ندارم. الان توی یک گاوصندوق است. یک نفر دسترسی ندارد. یک پروسه‌ی حقوقی دارد که بشود آن صندوق را باز کنند. یش شرطش این است که یک دادگاه رسمی حقوقی در هر نقطه از زمینه درخواست بکند. یعنی منظورم این است که من برای این‌که موقعیتم از موقعیت شاهد تغییر نکند، به هیچ عنوان این اجازه را به خودم نمی‌دهم که این را بگذارم روی میز بگویم یکی این را بردارد. این یک جایی هست. وقتی یک دادگاهی اعلام بکند که آقا جان شما بیا این تیکه را برایمان توضیح بده، آن وقت می‌آید ضمیمه‌ی پرونده قرار می‌گیرد.

تجاوز حق دسترسی به عدالت زندان اوین زهرا کاظمی زیبا کاظمی شکنجه مصونیت



Previous Post

پراید در استانبول؛ نه به تغییر جنسیت اجباری در ایران



Related Posts

شادی امین:
اطلاع‌رسانی از
وضعیت زندانیان
بسیار مهم است

درخواست از بریتانیا
برای تحقیق درباره
یک شرکت مخابراتی
به دلیل مشارکت در
نقض حقوق بشر

ویکی‌پدیای فارسی
در کنترل حکومت
ایران





دست‌ه بندی ها	مطالب پربیننده	درباره عدالت برای ایران
<div style="border: 1px solid #ccc; padding: 5px; margin-bottom: 10px;"> انتخاب دسته ▼ </div> <p style="text-align: center;">جستجو</p> <p style="text-align: center;">جستجو...</p> <p style="text-align: center;">بایگانی‌ها</p> <div style="border: 1px solid #ccc; padding: 5px; margin-bottom: 10px;"> انتخاب ماه ▼ </div>	<p>برادر مسیح علی نژاد: برنامه‌شان این است که مسیح را بکشانند ترکیه و او را بکشند ۱۲/۰۵/۱۳۹۹</p> <p>رونمایی از بانک اطلاعاتی صدها شخص و نهاد ناقض حقوق بشر در ایران ۲۰/۰۹/۱۳۹۹</p> <p>میرحسین موسوی: اگر ورود به مسائل دهه ۶۰ شروع شود، دیگر پایانی نخواهد داشت ۰۷/۰۷/۱۳۹۷</p>	<p>عدالت برای ایران که در تیرماه ۱۳۸۹ کار خود را آغاز کرد، یک سازمان حقوق بشری غیردولتی غیرانتفاعی است.</p> <p>هدف عدالت برای ایران، پاسخگو کردن مقامات جمهوری اسلامی در برابر اعمالشان و مبارزه با مصونیتی است که در حال حاضر، مقامات جمهوری اسلامی را قادر به نقض گسترده حقوق شهروندان خود می‌کند.</p>

